

به نام شکارچی



ن.ج



kiyana



# به نام شکارچی



روزگار  
تجدید

رنگ قرمز برداشت، و تمام سبزها اسباه کرد.  
شکارچی، شکار کرد؛ شکارچی شد.





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دلنوشته

نام اثر: شکارچی

نام نویسنده: ن.ح

ژانر: اجتماعی، تراژدی

طراح: kiyana

ویراستار: pegah.a

کپیست: Diyar

این کتاب در سایت **تک رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

## خلاصه:

هرجا نامى از واژه‌ى تنفر

و احساس پايدارش

به ميان مى آمد، يادِ چشمان خاكستري او

ذهن مردمان شهر را مى خراشيد

و قلبشان را به لرزه؛ كسى كه نامش را

دست تقدير مى خوانند و سرنوشت‌ها را

همچون رنگ چشمانش

به خاك نگون مى نشاندا!

تک رمان

کسی به نام شکارچی!

سرخ و خونین می درخشیدند ل\*ب\*هایش در دنیای تارکِ

قربانی‌ها

لبخندی که تو را در خفا، می کشت!

دندان‌های براق شکارچی،

خبر از شامِ اشباعِ احساسِ امشب می داد.

سرش را به سرعت روی گ\*ردن خم و نگاهش تیز،

نُطق در س\*ی\*نه‌ی شکار برید

آخرین تیر

- واقعا فکر می کنی برای حتی یک نفر اهمیت داری؟!

چاقو ر\*ق\*ص کنان نه؛

بلکه به شدتِ د\*ر\*دِ خروج یک جنین؛

فرو رفت!

شکارچی همیشه برنده‌ی میدان سیاه می شد...

\*\*\*\*\*

چه کسی توانش را داشت؟



آن نگاه تیره‌ی ماتِ پر از درخشش  
و آن رزل\*بِ زهر آلود ،

مگر توقفش، توافق با دوستی بود؟

نیشخندی بر قلب شکسته‌ی آینه!

- به نام شکارچی!

- با یادِ شکارچی!

- از جنس زیبایِ خشم!

- به طعم قربانی!

- زیر نظر بال‌های شکارچی!

- به کام خنجر!

\*\*\*\*\*

از گوشه‌ی چشم نگاه می‌کرد!

می‌ترسید و این از صدای لرزانش فریاد می‌شد!

- خفه‌خ\*ون بگیر احمق!

صدای شکارچی واژه‌ی ابهت را جلا می‌داد؛

اما در چشم شکار؟!!

كوهى از انزجار كه پر\*دهى دل و دىنش را

مى درىد!

\*\*\*\*\*

- مى دونى فرق من و تو چيه؟

- م.. من، از من بگذر!

- خفه شو!

به راستى تفاوت در مگر جز انسان نابودن

شكارچى بود؟ نه!

نام او هك بر بازوى افراط گراى تقدير

و هر ثانيه تنفس کنار هواى او را

راندى از بهشت دانسته اند!

و اما قربانى،

هيچ گاه اين حجم از خ\*ون را به اين شدت،

بيرون از ب\*دن خود

و با بوى خود استشمام نكرده بود!

چشمانش، قفل به ل\*بهايى كه از خ\*ون خود رنگين و به تهوع خود آغشته بودند؛ مانده بود.

عجب پدیده‌ای!

\*\*\*\*\*

شکارش این بار سگ هاریست به نام «فاصله»

میان جمعیت!

بیدار نخواهند شد؛

آن‌ها هرروز تن می‌دهند بر سردی این جام

تا یخ ببندد، منجمد!

جامی که ته مانده‌ای از زندگی

و اندکی چاشنی صبر دارد؛

وای که این فاصله‌ها دارد از جام لبریز می‌شود!

\*\*\*\*\*

فرقی بر حال پریشانش ندارد!

هرچند هیچ‌گاه نشد از نگاهش چیزی خواند؛

نه احساسِ دختر نشانی، نه هیچ!

فقط جمعه بود، یک‌روز از روزهای واهی عبث زده!

زیر ل\*ب آهنگی آوای زمزمه‌اش می‌شود

- هه!

من دلم به چى خوش بود؟

به قصه‌هاى بابايا،

به خواباى با لالاى مامانیا،

دلمون به چى خوش بود؟

يه آتارى و با ماريو!

كه يه روز اگه رفتيم،

همه مى ريم پيش بالايا...

صدای ضبط هم به كمكش مى آيد!

اين صدا هيچ گاه بيرون از اين پنجره،

نخواهد رفت!

\*\*\*\*\*

شكارچى، خرسند از شكار امشب،

لبخند بر جان لب هاش

مى نگرید بر تمام قطرات،

مى نگرید بر گريه‌ى آبى باران..



ياد اشك‌هاى خودش مى‌افتاد

و ياد آن آرزوى رهايى كه زنده‌زنده، گور شد!

آن همه محالى كه روزى او را هم آدم جلوه مى‌داد

آرى آن همه آرزو؛

موى بلند شانه مى‌زد و خورشيدش سلام مى‌داد.

چشم مى‌بندد! عجب افكار خودش و مسخره‌اى!

ل\*ذت التماسِ شكار امشب در ملاء عام...

حسابى ذهنش را سير مى‌کرد و

قلبش را تشنه‌تر!

\*\*\*\*\*

تمام كودكان جمع بودند!

با هراسى كودكانه،

فكر مى‌کردند كه آن شكارچى همان هيولاي بدنام قصه است!

بله؛ خودش است...

اين بار در لباسى سرخ و چرمى،

با وعده‌ى ترس اضافه برآى شما

خواهد آمد!

\*\*\*\*\*

شكارچى آمد!

و اين ترس تا كى مى خواهد جانشان را تغذيه كند؟

اوهم يك قاتل بود ديگر مثل تمام آنها!

مگر خورشيد خاموش شده بود كه آن قدر ترس بر آنها چيره شده بود؟

مگر شيطان بر زمين قدم نهاده بود؟

شيطان! آرى!

او خود شيطان بود!

شيطانى در نگاه پدر و مادرها

آدم فضايى آدم خوارى در چشم كودكان!

\*\*\*\*\*

آينه بازهم به سراغش آمده بود.

او واقعاً هيولا شده بود!

هق هق امانش را بريد و ك\*م\*رش خم شد!

که را گول میزد؟

خودش را؟

او شکارچی ای معتاد به قتل بود؛

اما مگر تقصیر خودش بود؟

شاید!

شیشه خورد می شود در میان تکه پاره های قلبش،

باز هم یاد آن روز افتاده بود

آینه هق میزد و او از خشم، لرزیدن را خجالت زده می کرد؛ خ\*ون می رقصید در میان دستانش

\*\*\*\*\*

گیر افتاده بود!

نفس نفس زنان به دنبال پسرکی با زانوی خونی؛

باید پیدایش می کرد!

شکارچی، انگار شکارچی نبود.

احساس سوزشی در قلبش او را به اعماق مهربانی فرو برد...

پسرک کجاست؟

\*\*\*\*\*

خس خس مى كردند دست هائيش،

واى بر او!

با تنى زخمى، اما م\*حكم

و شنلى كه حال براى بستن زخم پسر ك تكه تكه بود؛

كنار جسمى گريان زانو زده بود

و احساس از چشم هائيش بيرون مى زده!

چه مرگش شده بود؟

\*\*\*\*\*

شكارچى، شكارچى نبود!

نه شوقى براى كشتن، نه ادعاى شكارچى بودن!

شكارچى، دلش شكسته بود

و هر كه نزديكش ميشد بوى شكستنش را

مى شنيد!

شكارچى، شكارچى نبود!

\*\*\*\*\*

شايد بگوويد چه شد؟

من برایتان خواهم گفت، خلاصه و مختصر!

شکارچی به دنیا آمد،

بزرگ شد، با تمام دردهای کودکی!

شکارچی پدر نداشت، مادر نداشت.

شکارچی هویت نداشت؛ اما بزرگ شد.

شکارچی بزرگ شده مو نداشت، زیبا نبود؛

با این حال دنیایش زیبا بود.

شکارچی، انسان بود، دختر بود.

شکارچی را دار زدا! پسری که بزرگ تر بود!

شکارچی، عاشق بود، کور، لال، کر،

نفهم و دیوانه! شکارچی عاشق بود، برده شد.

برده‌ی طمع و شرارت پسری بزرگ تر از خودش و تمام هیكلش! شکارچی دوازده ساله بود که مُرد.

شکارچی جسم نداشت، روح نداشت

و هویت هم نداشت.

اما جسم آفرید، روح آفرید و هویتش شد:

«شکارچی»



او كشت، ترساند و لرزاند.

رنگ قرمز برداشت و تمام سبزه را سياه كرد.

شكارچى، شكار كرد، شكارچى شد.

اين ميان بچه اى ديد كه هويت نداشت.

بچه اى كه فارغ از هراس، هر شب با او سخن گفت، از معشوق خيالى اش، از دختركى كه مو نداشت و دوازده سالش بود.

پسر ك بچه بود و شكارچى دوباره مجنون!

و شكارچى ديگر شكارچى نبود!

\*\*\*\*\*

شكارچى كه بود و از كجا آمد را

كسى نمى دانست؛

اما مطمئنم يكى بود درون هر كدام از آن مردمان،

يكى كه قاتل بود

و يكى كه تنها بود

يكى كه همچون همان موقع هاى كه سردرد داريم، بر ما قالب مى شود و در چشم ديگران ظهور...

يك شكارچى!

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.  
برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

[TaakRoman.IR](http://TaakRoman.IR)  
[Forums.TaakRoman.IR](http://Forums.TaakRoman.IR)

تک رمان

